اعتماد السلطنه، محمد حسين؛

مرات البلدان، تهران ١٢٩٤ ـ ١٢٩٧ ق، ٣٣٧ + ٥٥ ص، چـاپ جديـد، دانـشگاه تهران، سال ٧٢.

هوا الله تعالي

شانه العزيز

جلد اوّل كتاب مرات

البلدان ناصري از مولفان صنيع الدوله

محمدحسن خان ابن مرحوم اعتماد السلطنه

حاجي عليخان غفره الله تعالي بتاريخ غرّه

ماه ربيع الاوّل١٢٩٤

فتح بلوچستان بدست لشكر اسلام در سنه نود و دو هجري اتفاق افتاد

مسعودبن محمود غزنوي بلوچستانرا متصرّف شد و از اقوام خود يكي را در آنجا والي نمود و تا سال هزار و صد و پنجاه و دو هجري مطابق هزار و هفتصد و سي و دو مسيحي اولاد آن شخص دو كلات حكمراني داشتند در آن سال نادرشاه بلوچستان را مسخّر كرده يكي از سرداران خود را در كلات حكمران ساخت.

بلوميه‌ّبم

بفتح بآء و تشديد ميم شهر بزرگ خوبي است معروف در ايالت كرمان مردمان آن با جذاقت و اكثر اهالي آن نسّاج مي‌باشند و پارچه‌هاي منسوج در‌ّبم معروف همه جا مي‌باشد آب اين شهر از قناتيست كه زير زمين بيرون مي‌آيد و في‌الجمله شوري دارد و يك نهر جاري و بازارها و باغات خوب نيز دارد و يكروز راه است تا جيرفت طرسّاح گويد

الا ايها اللّيل الّذي طال اصبحي	بّبم و ما الاصباح فيك باروح
بلي انّ العينين في الصّبح راحة	لطرحهما طرفيهما كل مطرح

مؤلّف گويد‌ّبم كه الان شباهت آن بقرا و قصبات بيش از شهرهاي عظيم است از خرابه‌هاي اطراف و حوالي او معلوم مي‌شود كه چنانكه صاحب معجم البلدان گفته از شهرهاي بزرگ بوده است در نوشته‌جات اربعة‌ّبم مي‌نويسند بعد آن از كرمان بخطّ مستقيم دويست و هفت هزار ذرع است ولي بطّي مسافت تقريباً چهل فرسنگ از كرمان تا‌ّبم بايد راه پيمود و چنانكه از كرمان‌ّبماهان تخميناً شش فرسنگ و از ماهان تار اين باز بطور تخمين دوازده فرسنگ و از راين به تهرود هشت فرسنگ و از نزرود تا‌ّبم هجده فرسنگ مي‌باشد گويند از بناهاي بهمن ابن اسفند يار است از ته رود دو فرسخ كه بسمت‌ّبم مي‌روند باوّل جلكه‌ّبم مي‌رسند از اوّل جلكه‌ّبم تا زياده از ده فرسخ

بيابانيست كه از دو سمت آن كوه است يكطرف غربي كوه بسمت ساردو و جيرفت و جبال باز مي‌رود و يكطرف شرقي آن پشت كوه الي سيستان و قاينات لوط و بيابانست خود آبادي‌ّبم قلعه‌ايست در بالاي سند كه در واقع قلعه خداي آفرين است در ميان جلگه‌ّبم يك تخته سنگ اتفاق افتاده كه اصل ارك‌ّبم را در بالاي آن كوه ساخته‌اند در وسط سنگ در كوه چاهي حفر كرده كه چهل كز طناب مي‌خورد و آب شيرين گوارا دارد و چاه ارگ در‌ّبم كه پائين‌تر است سي زرع طناب مي‌خورد و سيم كرد و پايين مي‌باشد چاهي دارد كه بيست و هفت زرع ريسمان مي‌خورد و بادلوهاني كه چهل و پنج من بوزن تبريز آب‌گير آنست اگر روزي هزار دلو آب از چاههاي مزبور آب بكشند كسر و نقصان در آن پيدا نمي‌شود دور شهر‌ّبم حصار محكمي از چينه يا بروج مي‌باشد و خندق پهن عميقي هم دور آن است و دروازه‌ّبم منحصر بيك دروازه است پهناي ديوار قلعه‌ّبم از ميان چهارده زرع و روي مردروان الحال ده زرع پهنا دارد چنان كلي دارد كه باكلنگ نمي‌توان يك صبح تا شام با هر ثدر قوّت يكذرع او را خراب كرد درارك دو‌ّبم‌ّبم آسيائي بادي در زمان مرحوم ابراهيمخان محمد قاسم خان ساخته است دور سنگ آسيا تخميناً ذرع است و همه چهار يك قطر دارد سابق آبادي و نشيمن نوكر رعيت در شهر بود امّا الحال در بيرون شهر است اگرچه سابق هم بيرون شهر آبادي بود ليكن نه مثل حالية كه كليه آبادي بيرون است چون از بيداران كرديه معتبريست دو فرسنگي كه از طرف كرمان ميآتي سياة آبي از چمن او جار مي‌شود كه زراعت خود مزرعه را مشروب و مابقي بدوازده جوي بزرگ منقسم شده وارد آبادي‌ّبم مي‌شود آب اين دوازده جوي دوازده سنگ مي‌شود و تمام زراعت و باغستان‌ّبم را سيراب مي‌نمايد طول باغستان‌ّبم يكفرسخ و عرض آن نيم فرسخ الي سه ربع فرسنگ مي‌شود ميوه‌جات سردسيري و گرمسيري‌ّبم خوب و مخصوص اناري دارد شيرين كه نهايت ممتاز و دانه يك چهار يك مي‌شود سابقاً نخلستان كمي داشت الحال تقريباً ده هزار نخل دارد انواع مركبات هم درين زمان بعمل آورده اندر بر خلاف سابق بسيار است يك رودخانه در پشت ارك طرف شرقي و يكي در طرف غربي شهر در ميان باغستان جاريست كه تا سه ماه بهار آب دارد و نهايت با منفعت است زيرا كه محصول‌ّبم يك ماه بعد از عيد درو مي‌شود و دوازده مزرعه در اطراف‌ّبم است كه بعضي از آنها قريه و بعضي مزرعه محسوب مي‌شود اطراف جلگه‌ّبم كوهستان بلند است كه چشمه سارهاي زياد از اطراف كوهستان بجلگه‌ّبم جاريست سيب و انار‌ّبم معروف است نرماشير بلوكي

است از بّم نهايت آباد و از ابتداي آن تا انتها دوازده فرسخ الي هجده فرسخ است بقدر بيست قريه و مزرعه رعيت نشين دارد و از جمله زراعات آن شتلوك و حنا و رتك است.

از امور و وقايع تاريخي متعلق ببّم اينست كه وقت غلبه سپاه شهريار عظيم الاقتدار اما محمدشاه طاب الله ثراه بر كرمان لطفعليخان زند با جهانگيرخان سيستاني و يكنفر ديگر مجابن بّم فرار كردند جهانگيرخان از كمال اضطراب بآ او نتوانست همراهي كند بطريق ديگر افتاد لطفعلي خان از كرمان تا بّم چهل فرسنگ را يكشبانه روز طي نمود هنگام عقر بدروازه بّم رسيد محمد عليخان برادر جهانگيرخان سيستاني خدمت لطفعليخان آمده از حال برادر استفار كرد گفت از قفا مي‌ياييد تا سه روز انتظار او را كشيدند و از او اثري بظهور نرسيد چنان پنداشتند كه گرفتار لشكر حضرت شهريار قاجار شده لهذا اصلاح و دين ديدند كه لطفعلي‌خان را گرفته بملازمان آستان پادشاهي بسپارند و اين خدمت موجب خلاصي جهانگيرخان و ظهور خدمت و انقياد اهالي بّم و سيستان شود لهذا دور او را گرفتند اسب سواري لطفعلي‌خان موسوم بغزال باو نزديك بود بقصد فراد عزم ركوب كرد كساني كه دور او را گرفته بودند ملتفت شده اسب او را پي و چند زخم باو زدند و او را دستگير نمودند و بريدي بحضرت شهريار كامكار فرستاده و اظهار خلوص خود را كردند بر حسب امرآن شهريار مبرور محمد علي خان قاجار به آوردن لطفعلي‌خان مامور شد مقارن اين حال جهانگيرخان ببّم رسيد و جز تمكين چاره نديد بالجمله لطفعلي‌خان را بحضور پادشاه آوردند گويند و در آن حال نظر بمخذول و مغلول بودن خود اين بيت همي‌خواند

ما نداريم اوشناي حق گله عار ناید شير را از سلسله

پس از شرفيا بي حضور مكفوف البصر كرديد و در زاويه محبوس شد پس از آن او را بطهران فرستادند بعد از چندي بميرزا محمد خان قاجار حكم و اشاره بقتلش رفت و در امازاده زيد بخاكش سپردند.

بعضي ديگر نوشته‌اند لطفعلي‌خان زند در قلعه بّم متحصن شد و قشون شاه حلالت دستگاه آقا محمدخان را مفتوح نموده لطفعلي‌خان را در رحيني كه مي‌خواست

سوار اسب شود بچنگ آوردند و در آن مكان كه لطف‌علي‌خانبچنگ آمد بحكم شـهريار عظيم الاقتدار از سر همراهان او مناري برپا كردند

حمدالله مستوفي كويدّبم از اقليم سيم و قلعه حصين دارد هـوايش از جيرفـت خوشتر و بكرمي مايا است.

صاحب اثار الاول گويدّبم شهر خوبيست در فارس باغات و ميوه‌جات خوب دارد مردم آن دولتمند و صاحب نعمـت مـي‌باشـند پارچـه‌هـاي ريـسماني خـوب درينـشهر مي‌بافند مؤلّف گويد در صورت صحّت قول صاحب نار الاول اينّبـم غيـر ازّبـم كرمـان است.

بنان قريه‌ايست در مرد شاهجان

بنج ديه كلمه‌ايست فارسي يعني پنج قريه و آن عبارت است از پنج ديه نزديـك بهم در نواحي مروالرود در خراسان كه سابقاً مجـزي و منفـصل از يكـديگر بودنـد ولـي بعدها آباد و معمور و متشع شده بيكديگر پيوستهّبمنزله محلات يكشهر شـدند مـن در سنه ششصد و شانزده قبل از استبلاء مغمون بر خراسان و قتل و غـارت ايـشان از آنجـا مفارقت و مسافرت نمودم در آن وقت معمورترين شهرهاي خراسان بـود امـا نمـي‌دانـم عاقبت كار او در فتنه مغول چه شد كاهي پنج ديه را معرّب كرده فنج ديـه مـي‌گوينـد سمعاني منسوب به پنج ديه را خمسقري (خمقري) گفتـه مركـب از خمـس و قـري و كاهي مختصر و مخفف نموده بندهي مي‌گويند و بعضي از اهل فضل منسوب باين بلدند از جمله ابوعبدالله محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن مسعود بن احمدبن الحسين بـن مسعود المسعودي پنج ديهي است كه مردي فاضل و اديب بـوده و مقامـات حريـري را شرحي نوشته كه محشا باخبار و حكايات بود.

بنجهير بكسرها و سكون ياء و راء شهريست در نواحي بلخ درو كوهي اسـت كـه در آن كوه معدن نقره‌هست اهل اين شهر اقوام مختلـف‌انـد و دايـم ميـان آنهـا بـسبب عصبيتي كه دارند جنگ و نزاع و خونريزي است و مسكوك نقره بقدري درينـشهر زيـاد

است که نمي‌توان يك دسته سبزي راّبمكتر از يك درهم صحيح خريد و معـدن نقـره در بالاي كوه و كوه مشرق بشهر و بازار شهر است و آن قدر كوه را كنـده‌انـد كـه مثـل غربال شده است از ركهاي كوه آب بيرون مي‌ايـد هروكـي كـه آب آن ذرات نقـره دارد دليل است كه اگر در آن رك كارسه بنقره مي‌رسـند لهـذا ازيـن قبيـل ركهـا را دنبـال مي‌كنند و در آن كار مي‌نمايند و بساهست كه سيصد هزار درهـم و بيـشتر و كمتـر در سريك ركي خرج كار كردن و حفر نمودن مي‌نمايند آن وقت باقدري حاصل و نفـع آن شخص مي‌شود كه خود و اعقاب او را كانيست و دولتمند مي‌شود.